



سپردهایی به یاد مریم حسینیان، نویسنده مشه‌دی که دیروز درگذشت

او با کتاب‌هایش همیشه زنده است



مریم حسینیان (زاده ۱۳۵۴)، نویسنده مشه‌دی، دیروز ۱۰ مردادماه ۱۴۰۴، پس از چند سال مبارزه با سرطان و عوارض ناشی از آن، درگذشت. این

نویسنده که از سال‌های میانی دهه ۷۰ در مشه‌د کار روزنامه‌نگاری و داستان‌نویسی را آغاز کرده بود، در آغاز دهه ۹۰، با مهدی یزدانی خرم، نویسنده بنام، پیوند زناشویی بست و به تهران

مهاجرت کرد و کار قلمی خود را در آنجا ادامه داد. از میان آثار او، سه رمان «بهار برایم کاموایاور» (۱۳۸۹) و «ما اینجا داریم می‌مریم» (۱۳۹۵) و «بانوگون» (۱۳۹۹) مشهورترند. از حسینیان، همچنین،

یادداشت‌های بسیاری باقی است که حاصل سال‌ها همکاری او با نشریات مکتوب، از جمله «شهرآرا» و «قدس» است. آنچه در ادامه می‌آید، سپردهایی است به یاد این نویسنده فقید.

جریان‌ساز در یک سه‌گانه تأثیرگذار

لعل بذری در رشد فضای قصه‌گویی نسل جوان آن زمان و چاپ آثار آن‌ها و نیز برپایی نشست‌های هفتگی نقد و بررسی در مشه‌د بسیار تأثیرگذار بود. او علاوه بر فعالیت‌های گسترده اش در انجمن، در سال‌های ۱۳۸۲ تا ۱۳۸۵، دبیر صفحه ادبیات هفته‌نامه شهرآرا بود. او در این نشریه از یک سو، سبب‌ساز چاپ آثار قصه‌نویسان، مقالات آموزشی در حوزه نویسندگی و نیز معرفی استعداد‌های ناب نوجوانان و جوانان بود و از طرفی دیگر با برپایی نشست‌های تخصصی توانست ادبیات را به ویژه قصه و داستان را به صورت علمی‌تر وارد فضای ژورنالیستی مشه‌د کند. در آن زمان حسینیان، سردمدار جریان ژورنالیسم ادبی در مشه‌د بود و در کنار

سید جواد اشکذری، مریم حسینیان که اکنون به اجبار باید قبل از نامش واژه زنده یاد را بگذاریم، از داستان‌نویسان جریان‌ساز بود که بیشتر از نیم قرن عمر نگرد. اما تأثیرگذاری او در ادبیات داستانی به خصوص در فضای ژورنالیستی مشه‌د فراتر از عمر کوتاهش بود. اگر از بررسی داستان‌های کوتاه او که پر از قصه‌های ناب از آدم‌های دردآشنای جامعه پیرامون ماست بگذریم، از جریان‌سازی او در حوزه ادبیات داستانی نمی‌توان به آسانی گذشت.

زنده یاد حسینیان در دهه ۸۰ در ایجاد سه حلقه مؤثر در حوزه ادبیات داستانی در مشه‌د تأثیرگذار بود. او در ابتدای این دهه، به همراه داستان‌نویسان مطرحی چون هادی مظفری، مهناز رحیمیان و حسین

نویسندگان و شاعران برجسته ای چون دکتر محمود اکرامی فر، علیرضا سیاهی لائین، جواد کلیدری و سیامک شایان‌امین توانسته بود «شهرآرا» را به عنوان برندآدبی یا به نوعی قطب ادبی در فضای روزنامه‌نگاری مشه‌د و استان معرفی کند. این داستان‌نویس فقید، در سال‌های ۸۵ و ۸۶، جریان داستان‌نویسی در انجمن ادبیات داستانی استان و نیز هفته‌نامه «شهرآرا» را با جریان ادبی دیگری پیوند زد. او به همراه هادی مظفری، مدیر وقت اداره هنری شهرداری مشه‌د، یکی از تأثیرگذاران در سیاست‌گذاری و برگزاری جشنواره ملی «داستان ایرانی» در مشه‌د بود. زنده یاد حسینیان با این رویداد، توانست در سه‌گانه مؤثر در داستان‌نویسی مشه‌د، نامی جاودان از خود به یادگار بگذارد.

گروه فرهنگ و ادبیات درگذشت مریم حسینیان که بسیاری از کتاب‌خوان‌ها او را با رمان‌های «بانوگون»، «ما اینجا داریم می‌مریم» و «بهار برایم کاموایاور» به خاطر می‌آورند، واکنش‌های زیادی را در شبکه‌های اجتماعی در پی داشت. برخی از خوانندگان آثار او و نیز جمعی از اهالی هنر و فرهنگ و ادبیات، با پیام‌های خود و گاه بازنشر بخش کوتاهی از نوشته‌های این نویسنده، از این اتفاق ابراز تأسف کردند و این فقدان را به همسرا، مهدی یزدانی خرم می‌نامیدند. جامعه ادبی تسلیت گفتند. یزدانی خرم با دو جمله کوتاه «مریم رفت، من تمام شدم»، خبر درگذشت همسر خود را به طور رسمی در صفحه اینستاگرامش

منتشر کرد. او البته پیش از این، در خلال پست‌هایی دیگر، از دست‌وپنجه نرم کردن حسینیان با سرطان نوشته بود؛ بیماری‌ای که اکنون، هم زمان با انتشار خبر فقدان او، باعث شده است تا خوانندگان یادی کنند از جستار «نئوها و کینگ‌ها» ی این بانوی نویسنده که در واقع روایت روزهای درگیری‌اش با سرطان است. ترنس برهمند، حسین لعل بذری، آرش شفاعی، فرهاد حسن زاده، نسیم مرعشی و میلاد حسینی از جمله هنرمندانی بودند که به این خبر واکنش نشان دادند. یوسف علیخانی، نویسنده و مدیر انتشارات «اموت»، نیز در اینستاگرام خود، با یادی از کتاب‌های این نویسنده، نوشت: «و

حالا نشسته ام و -گویی نویسنده ای را به یک باره کشف کرده باشی- کتاب‌هایش را ورق می‌زنم و آه می‌کشم. این زن باشکوه بود؛ نویسنده، باسواد و بی‌دریغ و انسان». فاطمه کریمخان، نویسنده و روزنامه‌نگار، هم از روزهای آموختن ادبیات در کانون پرورش فکری در کنار حسینیان نوشت: «مریم حسینیان زندگی‌اش را به سلطان باخت. من که کانون می‌رفتم، مربی نوشتن مایک دسته نوجوان عجیب و غریب بود. دست‌وپای می‌زد که در ادبیات جدی سر دریاورد و ما که تماشاچیش می‌کردیم، از آن تماشا سرکی در ادبیات جدی کشیدیم. از آن جمع، من نویسنده شدم، یکی کارگردان و چند نفر خوشبخت.»

تنها عاشقان زنده می‌مانند

مریم حسینیان مسئول آن است، راه انداخته و من گزارشگری هستم که در خیابان‌ها با نوجوان‌ها حرف می‌زنم تا نشنیده‌هایشان را در «رادیو بادبادک» به گوش دیگران برسانیم. این خاصیت زمان و خاطره است که بریده بریده پیش می‌روند. بعد از آن روزها، می‌رسیم جایی اواخر یا اواسط دهه ۸۰. من رفته‌ام کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان برای مصاحبه شغلی تا شاید مربی کانون بشوم. مریم حسینیان - ترنس برهمند و زهرا محدثی، روبه رویم

سلمان نظامت یزدی) «نه از مرگ، از این بترس که هرگز آغاز به زندگی نکنی.» مارکوس آئورلیوس، فیلسوف رواقی که قرن‌ها پیش از ما زیسته است، تکلیفش را این‌گونه با مرگ روشن کرده بوده است، تکلیفی دشوار یا سؤالی همیشگی، سؤالی که از ابتدای تولد در گوشه‌ای از ذهن ما جا خوش کرده است. از همان لحظه بیرون آمدن از رحم، همان لحظه‌ای که هوا وارد ریه می‌شود و ما به گریه می‌افتیم، این سؤال تا اولین مواجهه ما با مرگ، پنهان است، تا هنگامی که نوری رحم فقدان می‌افتد روی سؤال و -بعد- خاطرات آدمی که دیگر نیست، در سرمان روشن می‌شود. این، شکلی از مواجهه با مرگ است؛ اما این مواجهه و اندوه حاصل از آن - به نوعی - ادامه یافتن زندگی شخصی است که چشم‌هایش را بر روی جهان بسته است. مریم حسینیان از مرگ نترسید؛ او سال‌ها پیش از این زندگی را آغاز کرده و توانسته بود با کمک کلمات به ذات اندوهگین زندگی خیره شود و با خیال، بی‌رحمی روزگار را تاب بیاورد. اما مریم خانم در سر من شکل‌های مختلفی دارد؛ گاه، او مسئول صفحه‌ای در یک روزنامه است و من جوانی جویای کار، برای صفحه‌اش می‌نویسم؛ «رادیو بادبادک» در صفحه‌ای برای نوجوان. احسان خزاعی، تنها رادیو مکتوب جهان را در صفحه‌ای که

تا هفته‌ها مریم حسینیان، کیارنگ علایی و عباسعلی سیاهی یونسی در صفحه اول «میلان» برایمان یادداشت می‌نویسند. حالا سر می‌پرچانم؛ خرداد ۹۷، هفته اول جام جهانی ۲۰۱۸ فوتبال است. جایی حوالی میدان فاطمی تهران، در کافه‌ای، روبه روی مریم حسینیان نشسته ایم. علی یاقربیان و من، ۸۰ دقیقه با او گفت‌وگو می‌کنیم و تیتراش می‌شود «مسئله مهم نبودن روی بیلپورد»، گفت‌وگویی درباره نویسندگی، فضای ادبی مشه‌د، حضور زنان در جامعه، محمود دولت‌آبادی و «شکل

نشسته اند تا آن مصاحبه شغلی انجام شود؛ اما روزگار، خواب دیگری دیده است. بعد، می‌رسیم به سال ۹۶. زنگ می‌زنم به مریم خانم و ماجرای راه انداختن یک نشریه ادبی و فرهنگی برای جوانان مشه‌د را توضیح می‌دهم. او قبول می‌کند برایمان بنویسد؛ و



آب، گیرم دل تورو و مسائلی از این دست. دوباره زمان می‌پرد؛ این بار، من زنگ زده‌ام که به او بگویم قرار است شکل «میلان» را عوض کنیم و می‌خواهیم یادداشت نویس‌ها را هم عوض کنیم. مکالمه خوبی نمی‌شود؛ سرد و تلخ، سرآغاز چیزی شبیه قهر. دیگر زمان تلاش می‌کند خاطرات خوش را پس بزند و تلخی را مسلط کند. دیگر من از او بی‌خبر هستم. تا همین چندسال پیش که بار اول توانسته سلطان را پس براند. جایی حوالی خیابان راهنمایی مشه‌د، دل را به دریا می‌زنم و تلفن را برمی‌دارم و به او زنگ می‌زنم. حالا، خاطرات خوب و قدرت کلمات است که آن تلخی مکالمه را پس می‌زند. قرار می‌شود رفتن تهران، به او سر بزنم؛ اما دیگر دیداری اتفاق نمی‌افتد و آخرین تصویر من از مریم حسینیان، دور میدان فاطمی است. وقتی بعد از ۸۰ دقیقه گفت‌وگو با عجله خداحافظی می‌کنیم تا او به خانه برگردد و مراقب فرزندش، امیرحسین، باشد....

حالا او رفته است؛ اما عاشقان زنده می‌مانند. عاشقان کلمه، عاشقان نویسندگی و عاشقان مادری. بانوگون خوش‌شانس است که مرگ او تنها گدالی را بر نخواهد کرد. او تا روزی که کتاب‌هایش خوانده شود، زنده خواهد ماند.

بازنشر بخشی از گفت‌وگوی «شهرآرا» با مریم حسینیان

در مشه‌د بمانید

نیست، عین فرهنگ ماست و برآمده از نوع زندگی خودمان در مشه‌د.

● دوره‌ای که در آن شما آن کارها را می‌کردید، دوره درخشانی بود. بعدها، هر کدام از افراد جمع شما به راه خودش رفت. آیا از وضعیت فعلی مشه‌د خبر دارید؟ به نظر شما، آن روزها تداوم یافته‌اند؟

اول اینکه من، نه تنها اخبار ادبیات داستانی مشه‌د، که اخبار ادبیات داستانی کل کشور را هر روز رصد می‌کنم. این به دلیل شرایط زندگی ما هم هست؛ شوهر من روزنامه‌نگار است، در نتیجه، ما جزو اولین نفرهایی هستیم که این دست اخبار را دریافت

می‌نشستیم و با او گپ می‌زدیم. برنامه‌هایمان در سطحی عالی برگزار می‌شد؛ تا جایی که برخی حضاران در آن برنامه‌ها الان هم از آن برنامه‌ها یاد می‌کنند، برنامه‌هایی مثل جشنواره «داستان‌های ایرانی». با توجه به شرایطی که تجربه کرده‌ام، فکر می‌کنم آدم سخت‌جانی هستیم. من رمان دومم «ما اینجا داریم می‌مریم»، را در شرایطی نوشتم که بسیار سخت بود؛ اما نویسندگی حال خوب می‌خواهد که ما آن را برای خود ایجاد کرده ایم. اگر یک هنرمند جوان مشه‌دی نظر مرا درباره مهاجرت به تهران جویا شود، قطعاً به او خواهیم گفت که در مشه‌د، در کنار خانواده‌اش، بماند. این‌هایی که می‌گویم شعار

این یعنی شما آدم جان‌سختی هستید؟ خیلی‌ها، به دلیل محدودیت‌هایی که حس می‌کنند، یا با این فرض که همه چیز در تهران متمرکز است، از مشه‌د می‌روند. وقتی من به تهران آمدم، ازدواج کرده بودم. پس از آن، بلافاصله، بچه دار شدم. سر کار هم می‌رفتم. همه این‌ها محدودیت‌هایی ایجاد می‌کرد که تهران برای من شهری رؤیایی نباشد. ضمناً، من در همان مشه‌د هم، در فاصله بین سال‌های ۸۱ تا ۸۷، به کمک برخی دوستانم، برنامه‌های خوب زیادی برگزار کرده بودم و فعالیت‌های بسیاری انجام داده بودم و محدودیتی حس نمی‌کردم. ما از هر نویسنده‌ای که دوستش داشتیم، دعوت می‌کردیم و ساعت‌ها

● چرا به تهران مهاجرت کردید؟ من فقط برای این به تهران آمدم که ازدواج کردم؛ دلیلش فقط همین بود. در مشه‌د، برای مهدی [یزدانی خرم] فضای کار فراهم نبود و این بود که من باید به تهران می‌آمدم، والا من، نه قصد مهاجرت داشتم، نه مشه‌دگریز بودم؛ هیچ وقت هم احساس نکرده‌ام و نمی‌کنم که در مشه‌د نمی‌شود نوشت، ولی در تهران می‌شود.

